



# درس استاد

الهام فراستی

دکتر محمدرضا سنگری در سال ۱۳۳۳ در دزفول متولد شد. می‌گوید: «شروع غیررسمی معلمی من در سال‌های تحصیل در دوره دبیرستان بود. به سبب فقر خانواده، برای تأمین مسائل ابتدایی تحصیل، از پایه دهم دبیرستان شروع به تدریس کردم و تابستان‌ها به دانش‌آموزانی که تجدید شده بودند (از اول ابتدایی تا سالی که خودم درس می‌خواندم) آموزش می‌دادم و مختصر درآمدم را برای مخارج تحصیل خرج می‌کردم.» ایشان فارغ‌التحصیل دانش‌سرای راهنمایی است. بعد از سربازی و دو سال خدمت در روستا به‌طور رسمی وارد آموزش و پرورش می‌شود. دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را در رشته ادبیات در دانشگاه شهید چمران اهواز می‌خواند. دوره دکترا در دانشگاه تهران پذیرفته می‌شود. گفت‌وگوی این شماره از مجله رشد معلم را با این استاد فرهیخته بخوانیم.

## در دوران معلمی از چه روش‌هایی بهره گرفتید؟

از همان روزهای ابتدایی معلمی به یک نکته فکر می‌کردم و آن اینکه معلمی بیش از دانش، روش و منش است. همان موقع چهار واژه را برای خودم تعریف کردم و گفتم این‌ها چهار ستون معلمی هستند: دانش، بینش، روش و منش.

در دو سالی که در روستا بودم و کلاس‌ها چندپایه بودند، با خود اندیشیدم از چه روش‌هایی استفاده کنم که همه پنج‌پایه بتوانند بهره ببرند. برای مثال، شعری را می‌خواندم و مفاهیمی را در این شعر مطرح می‌کردم. از دانش‌آموزان همه پایه‌ها می‌خواستم این شعر را بخوانند. سعی می‌کردم نوعی هم‌سویی در اندیشه، فکر، منش و کنش آن‌ها به سامان برسانم.

نکته مهمی که در آموزه‌های دینی وجود دارد، این است که اگر از درون شروع نکنیم، بیرون را نمی‌توانیم مهندسی کنیم. برای باروری اندیشه‌ها اگر از قلب شروع نکنیم، ناکام خواهیم بود.

روزهایی که هوا بهتر بود، بچه‌ها را به طبیعت می‌بردیم و کلاس را آنجا برگزار می‌کردیم. آنجا به نتیجه‌ای رسیدیم و آن اینکه همیشه در کنار مدرسه یک موزه لازم است. موزه نه به معنای آزمایشگاه و نه به معنای کاربرد امروزی آن، بلکه به معنای طبیعتی کوچک در کنار مدرسه، تا بچه‌ها شروع به کشاورزی کنند و در

صحنه عمل کنند.

در درس دینی بچه‌ها را به کوه می‌بردیم. من می‌خواهم به نکته دیگری اشاره کنم و آن اینکه آموزش ما از نکته بزرگی محروم است و آن برقراری روابط عینی با پدیده‌هاست. مثلاً ما برای مشاهده زمان به ماه و افق نگاه نمی‌کنیم. من نزدیک غروب به بچه‌ها می‌گفتم آسمان را نگاه کنید. اگر دو ستاره دیدید، لحظه اذان است. این را از مادرم آموخته بودم.

نگرانی من آن است که زبان نسل خودم را فراموش کنم. برای همین هم‌اکنون گهگاهی به مهدکودک‌ها می‌روم و با پیش‌دبستانی‌ها ارتباط برقرار می‌کنم. درس مهم دیگر آن است که کلاس خیابانی یک‌طرفه نیست. من در کلاس‌هایم بیش از آنکه آموختم، یاد گرفتم و این یادگرفتن تنها در سخن دانش‌آموزان نبود، بلکه از رفتار آن‌ها هم آموختم.

## در مسیر تعلیم و تربیت از چه اصولی بهره گرفتید؟

من در جریان و مسیر تعلیم و تربیت به «هفت همه» معتقدم. هفت دو مفهوم دارد. یکی به معنی همیشه؛ مثل هفت‌بار طواف کردن خانه خدا که به معنای همیشه است. مفهوم دیگر آن همه است. مثل هفت عضو در نماز که با خاک ارتباط برقرار می‌کند

و به معنای کل وجود انسان است.

۱. **تربیت همه‌زمانی است.** اگر فکر کنیم تربیت تنها در ساعت درسی اتفاق می‌افتد، کاملاً اشتباه است. ما در خواب هم تربیت می‌شویم. شهید باهنر می‌گفت، مدرسه تعطیل می‌شود، اما تربیت تعطیل نمی‌شود.

۲. **تربیت همه‌مکانی است.** همه‌جا می‌تواند نقش تعلیمی داشته باشد. امروزه نظام‌های آموزشی می‌گویند ۳۰ درصد آموزش پیش از ورود به کلاس باید اتفاق بیفتد. آیا ما به این موضوع فکر کرده‌ایم که برای دانش‌آموز مسیر خانه تا مدرسه هم جزو آموزش است؟ زنگ‌های تفریح که در آن بچه‌ها مسائلی را مطرح می‌کنند و دنیای آن‌ها شکل می‌گیرد هم زمان آموزش‌اند. دیوارهای مدرسه بخشی از آموزش‌اند.

۳. **همه‌چیز آموزش است.** یکی از شاگردان زنده‌یاد علامه کرباسچی می‌گفت، وقتی تحصیلاتم در خارج از کشور تمام شد و به ایران برگشتم، ایشان از من خواستند یک هفته مدیر مدرسه باشم. ایشان استاد من بود و من پذیرفتم. همین که پذیرفتم، گفت به نظر شما محل سطل زباله در کجای مدرسه باید باشد؟ من اصلاً به این فکر نکرده بودم. هیچ‌چیز نیست که در آموزش تأثیرگذار نباشد. تربیت با همه‌چیز اتفاق می‌افتد.

۴. **همه‌امکانی است.** همه امکانات می‌توانند در آموزش تأثیرگذار باشند. من در کلاس باید آن‌قدر هنرمند باشم که از هر ابزاری برای آموزش استفاده کنم.

۵. **همه‌روشی است.** در آموزش باید بتوانیم از همه روش‌های ممکن استفاده کنیم. البته شناخت روش‌ها بسیار مهم است.

۶. **همه‌حالی است.** آموزش همه‌حالی است. قرآن شخصیت‌های انسان‌های بزرگ را وصف و سه حالت نشسته، ایستاده و دراز کشیده را مطرح می‌کند. بهره‌گیری از حالت‌های گوناگون در آموزش خیلی مهم است. من در یک سخنرانی از بچه‌ها خواستم همه برای چند دقیقه بایستند و گاهی سرشان را روی میز بگذارند. این بازی فیزیکی فضا را کاملاً تغییر داد. پس تربیت همه‌حالی است.

۷. **تربیت همگانی است.** ما به‌عنوان معلم نباید فکر کنیم فقط ما هستیم. موفق‌ترین معلمان کسانی هستند که سهم خانواده‌ها را هم ببینند.

## از فعالیت‌های خود در سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی بگویید؟

سال ۷۰ وارد سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی شدم. وقتی وارد آنجا شدم، احساس کردم به آرزوی دیرینه‌ام رسیده‌ام. من همیشه دوست داشتم روزی نویسنده کتاب درسی شوم. اولین کاری که در سازمان پژوهش کردم، این بود که ۷۰ سال گذشته آموزش و پرورش را مطالعه کردم و گفتم نباید تجربه‌ها را دور بریزیم. ما باید هر چیز خوب گذشته را نگه داریم. نکته دوم که بسیار مهم بود، تجربه‌های موفق معلمان کشور بود که آن‌ها را جمع‌آوری کردیم و در تألیف کتاب‌های درسی از ظرفیت معلمان استفاده کردیم. نکته سوم اینکه تجربه‌های جهانی ۳۰

کشور را مطالعه کردیم. بنابراین، تجربه‌های گذشته، تجربه‌های موجود و تجربه‌های جهانی زمینه تحول را فراهم کردند که همان کتاب‌های بخوانیم بنویسیم بودند. کتاب‌ها بر شش مهارت مبتنی بودند: نقد، تفکر، خواندن، نوشتن، دیدن و شنیدن.

بعد از این تحول، معلمان مقاومتی سنگین را در مقابل این کتاب‌ها آغاز کردند. تصمیم گرفتیم فیلم تولید کنیم تا روش‌های تدریس را به معلمان آموزش دهیم. در بهمن ماه میوه‌ای که از شاخسار کتاب‌ها چیده شد، طعم خاصی داشت. معلم‌ها می‌گفتند بچه‌ها خودشان تدریس می‌کنند. کتاب‌ها را تا پایه دوازدهم تغییر دادیم. و این ادامه پیدا کرد تا سال آخر متوسطه. خدا را شکر دستاوردهای خوبی داشتیم.

## به مناسبت روز معلم و بزرگداشت استاد مطهری، ایشان را چگونه توصیف می‌کنید؟

در مورد شخصیت ایشان سه نکته عرض می‌کنم: اول اینکه ایشان در کار معلمی به‌شدت زمان‌شناس بودند. پایه‌ای زمان حرکت می‌کردند و نیازها را می‌شناختند.

نکته دوم، جرئت گفتن نمی‌دانم بود که من آن را از ایشان آموختم. نکته سوم اینکه، ایشان ۱۰ هزار صفحه یادداشت درباره مسائل داشت و می‌گفت به حافظه اعتماد نکن. ثبت و ضبط کنی بهتر است.

## خاطره

سال اول در دوره راهنمایی، چون از روستا آمده بودم، دیر به مدرسه رسیدم. آبان‌ماه بود و چهار درس متفاوت مانده بود. آن‌ها را برای تدریس به من دادند. مدیر مدرسه به من گفت دانش‌آموزان این مدرسه بسیار بد برخورد می‌کنند. ممکن است حتی شما را بزنند. از مدیر خواستم زنگ اول به کلاس بروم و زنگ دوم بروم. از خدا خواستم کمکم کند. قرآن را باز کردم و سوره مریم آمد. فهمیدم باید چه کار کنم. باید کلاس را با یک راز شروع می‌کردم. از مدیر خواستم بدترین بچه‌های کلاس را از دور به من معرفی کند. اسم و جای سه نفر را گفت. مشخصات خانوادگی آن‌ها و نشانی خانه‌هایشان را هم از مدیر جویا شدم و به خاطر سپردم. زنگ دوم وارد کلاس شدم. سکوت حاکم شد. سراغ اولین دانش‌آموزی که مدیر به‌عنوان بدترین دانش‌آموز معرفی کرده بود، رفتم. دستم را روی شانه او گذاشتم و گفتم چطور علی آقا؟ پدر خوبه؟ سلام مرا به ایشان برسان. اولین عنصر کلاس را آرام کردم. رفتم سراغ دومی. چطور آقا جواد؟ خانه‌تان هنوز همان محله است؟ می‌شود چند تا گچ بیاوری. به همین ترتیب سراغ سومی رفتم. تعجب و صدای آن‌ها را می‌شنیدم که می‌گفتند مگر ما را می‌شناسد؟ بعد از آن شروع کردم به درس دادن و دیدم کلاس با من همراه شد. آخر کلاس گفتم، بچه‌ها به من گفته بودند این کلاس کلاس خوبی نیست، اما برای من بهترین کلاسی بود که تا به حال داشتم. اگر بخواهید من از کلاس شما می‌روم. دیدم که همه استقبال کردند و خواستند من معلمشان بمانم.